

دل بستگی دیوانه وار

George W. Ball and Douglas B. Ball:
The Passionate Attachment: America's Involvement With Israel, 1947 To The Present. New York and London: W.W. Norton & Company, 1992, 382 Pages.

کتاب دل بستگی دیوانه وار، توسط کسی نوشته شده است که در زمان بحران گروگان گیری ایران و آمریکا، خواستار استفاده از سلاحهای هسته ای علیه جمهوری اسلامی ایران شده بود. اما بدون تردید، نویسنده در این کتاب از آرمان فلسطینی دفاع کرده است.

تز اصلی نویسنده

نویسنده در سراسر کتاب در صدد اثبات این تز است که آمریکا در بحران اعراب و اسرائیل از اصول خود عدول کرده است. به نظر نویسنده؛ اصول آمریکا همان است که جورج واشنگتن، اولین رییس جمهوری

آمریکا طی یک سخنرانی در جلسه تودیع خود در سال ۱۷۹۶ به آن اشاره کرد. وی به ملت جدید توصیه کرد که این ملت در ایجاد روابط بین المللی خود با سایر ملل از «دل بستگی دیوانه وار» و نیز از «نفرت طولانی» پرهیز نماید. در واقع، جورج واشنگتن از آمریکایی ها خواسته است که از افراط و تفریط اجتناب نمایند. جانبداری و دل بستگی بیش از حد نسبت به یک کشور و نیز نفرت بیش از اندازه، هر دو با اصول آمریکا منافات دارد. نویسنده، معتقد است که آمریکا بیش از حد معمول به اسرائیل نزدیک شده و از این ملت جانبداری کرده است. قطعنامه های شورای امنیت سازمان ملل و حقوق بشر توسط اسرائیل با اتکا به قدرت آمریکا نادیده گرفته شده است. آمریکا باید به اصول خود پایبند باشد.

کتاب، در پنج بخش، حاوی ۱۵ فصل و در ۳۸۲ صفحه به اثبات تز پرداخته است. فصل اول، با نگاهی گذرا به تاریخچه تشکیل دولت اسرائیل می پردازد. فصل دوم، به نقش پرزیدنت آیزنهاور و جان فاستر دالس وزیر امور خارجه وی در مهار اسرائیل

اشاره می‌کند و می‌گوید چون آیزنهاور با اکثریت آرا انتخاب شده بود و هیچ‌گونه وابستگی به آرای جامعه یهودیان آمریکا نداشت، بنابراین، در اعمال سیاست خارجی مستقل عمل نمود و بر خلاف ترومن، مانع آن شد که آمریکا از اصول خود عدول کند، لیکن ترومن، به شدت این اصول را نادیده گرفته بود. فصل سوم، مربوط به ریاست جمهوری کندی است. کندی نیز به اصول پایبند بود، لیکن سلاحهای متعارف نیز در اختیار اسرائیل گذاشت، اما معاون او جانسون که پس از کشته شدن کندی به ریاست جمهوری رسید، شدیداً از اسرائیل حمایت کرد. نیکسون و وزیر خارجه وی هنری کسینجر، به شدت از اصول آمریکا عدول کردند. (فصل چهارم). در فصل پنجم، دوران کارتر مورد بررسی قرار می‌گیرد. نویسنده معتقد است کارتر سعی کرد، ولی نتوانست از عقب‌نشینی آمریکا از ارزشهایش جلوگیری کند. فصل ششم، حاکی از آن است که دولت رونالد ریگان قویاً از اسرائیل حمایت می‌کرد و فصل هفتم، به ادامه سیاستهای ریگان و جورج بوش پرداخته است. بوش، بیشتر با تحولات اتحاد

جماهیر شوروی سابق و بحران عراق و کویت سرگرم بوده است تا مسئله اعراب و اسرائیل. فصل هشتم، تصویری جامع از جامعه آسیب‌پذیر و شکننده اسرائیل ترسیم کرده، نشان می‌دهد که یهودیان هنوز فاقد یک قانون اساسی اند. در این جا این سؤال مطرح می‌شود که چگونه می‌توان حداقل ۵۵ ملت مختلف را در یک دولت جمع کرد؟ نویسنده، بر خلاف هرتزل (Hertzl) با گوش امونیم (Gush Emunim) موافق است که می‌گوید: «یهودیان نمی‌توانند یک ملت عادی باشند. و چنین نیستند.» (ص ۱۶۲)

فصل نهم، در صدد اثبات این نکته است که درست هنگامی که دوران استعمار در کره زمین به سر رسیده، استعمار فلسطینی و اعراب، توسط اسرائیل آغاز می‌شود. در فصل دهم، قدرت یهودیان آمریکا را در انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده نشان می‌دهد و بیانگر این واقعیت است که یهودیان، قدرت را در آمریکا نهادینه کرده‌اند (مانند سازمان AIPAC). فصل یازدهم، به رابطه اعراب و آمریکا اختصاص یافته و نویسنده می‌گوید:

آمریکایی‌ها نه تنها اعراب را فراموش کرده‌اند، بلکه بر حسب عادت با آنها دشمنی دیرینه دارند (ص ۲۲۹). در مقابل، اسرائیل را محصول غرب می‌دانند.

نقاط قوت و ضعف نویسنده

بدون تردید، جورج بال، کتاب جامعی در خصوص روابط اسرائیل و آمریکا به رشته تحریر درآورده است. واقعیت امر این است که در نوشته‌های خود حتی الامکان پیشداوری نکرده است و کتاب، در واقع (Value-Free) می‌باشد. تز کتاب کاملاً مشخص و مطابق اصول نگارش و متدولوژی جدید تحریر شده و هسته اصلی کتاب در همان اولین پاراگراف صفحه اول مطرح گردیده است. نویسنده در بدنه کتاب، طی پانزده فصل به اثبات تز خود پرداخته و در آخرین صفحه کتاب نیز تلویحاً می‌گوید: دیدید آنچه را که به عنوان تز اصلی پیام داده بودم به درستی ثابت شد؟ و سپس ضرورت رعایت اصول توسط آمریکایی‌ها را مجدداً یادآور می‌شود.

ترتیب نگارش، به صورت زمانی (Chronological) بوده و نظم نگارش برابر (Equal order) در نظر گرفته شده است و هیچ‌یک از نظم صعودی (Ascend- ing order) و یا نظم نزولی

یهودیان آمریکا همیشه یهودی می‌مانند، اما اعراب آمریکا خود را عرب نمی‌خوانند برای آمریکایی‌ها، اعراب، مردمی هستند که خارج از تاریخ زندگی می‌کرده‌اند. به عبارت دیگر، اعراب، فاقد تاریخ هستند. (ص ۲۳۰)

فصل دوازدهم، به ترور و عملیات تلافی جویانه از ناحیه فلسطینی‌ها اختصاص یافته است. فصل سیزدهم، استدلال می‌کند که این جانبداری دیوانه‌وار آمریکایی‌ها از اسرائیل، هزینه‌های مالی بسیاری برای شهروندان آمریکایی داشته، آنها به لحاظ مالی، هزینه گزافی را پرداخت می‌نمایند. فصل چهاردهم نیز هزینه‌های سیاسی، اخلاقی، روحی و معنوی را یادآور شده، نشان می‌دهد که این حمایت آمریکا در افکار عمومی دنیا زشت جلوه می‌کند. فصل پانزدهم شامل توصیه‌های نویسنده جهت پایبندی دولت آمریکا به اصول خود مندرج در پیام جورج واشنگتن، مورخ سال ۱۷۹۶

(Descending order) در کتاب به کار نرفته است لیکن عنوان کتاب، مطابق معادله عناوین، یعنی معادله زیر به خوبی برگزیده شده است:

Topic Sentence=Topic+Limiting Statement

به لحاظ سطح تحلیل، سطوح مختلف به کار رفته است، ولی بیشترین تأکید نویسنده بر تحلیلهای خرد و کلان، در رابطه با دولتهاست و دامنه تحلیل به ساختار نظام بین الملل کشیده نمی شود. یکی از مواردی که برای اثبات تز وجود دارد، قدرت مقایسه برای پیدا کردن وجوه مشترک (Comparison) و تمایز (Contrast) است. به عبارتی، نویسنده از این لحاظ، ضعف داشته است. به عنوان مثال، دولتهای ترومن، آیزنهاور، کندی، جانسون، نیکسون، فورد، کارتر، ریگان و بوش هر یک به طور جداگانه مطالعه می شود، ولی به ندرت این دولتها در چارچوب و جوه تشابه و وجوه تمایز با هم مقایسه می شوند؛ در نتیجه، رابطه علت و معلول (Cause and effect relationship) کاملاً مشخص می شود. بدین ترتیب، نقش ساختار نظام بین الملل، اصول و منطق حاکم بر نظام بین الملل و توزیع قدرت در

نظام بین الملل و محدودیتهایی که برای دولتهای فوق به وجود آورده اند، مشخص نمی شود. به همین سبب، کتاب جورج بال، علی رغم این که اثری ارزشمند در سیاست خارجی است، لیکن تقلیل گرا محسوب می شود، چرا که با تحلیلهای و نتیجه گیریهای سیستماتیک منافات دارد. نویسنده، به وضوح، مشکلات ساختاری نظام بین الملل را مطرح نمی کند. به عنوان مثال، رویدادهای مختلفی در طول دوران روسای جمهوری آمریکا صورت گرفته است که تمام آنها یا افکار روسای جمهوری را مشغول ساخته است، یا این که اثر مستقیم بر بحران اعراب و اسرائیل داشته است.

در این کتاب، نویسنده به منافع آمریکا چندان توجهی نداشته است. وی از تشخیص این واقعیت که آمریکایی ها نیز برای مهار اتحاد جماهیر شوروی، در ابعاد مختلف به اسرائیل نیازمند بوده اند ناتوان است. خاورمیانه مانند اروپا، صحنه رقابت بین دو قطب بوده است. استدلالهای نویسنده با منطق مکتب نئورئالیسم و رئالیسم کلاسیک مطابقت ندارد، چرا که سر کرده دنیا و تنها ابرقدرت دنیا که توانسته

است با تکیه بر قدرت خود رژیمهای امنیتی و اقتصادی را به دنیا تحمیل کند، مطیع خواسته های جامعه یهودیان آمریکا می شود و در نتیجه، سرکرده یا رهبر دنیا مغلوب اقلیت یهود می شود؛ یهودیانی که بنا به استدلال خود نویسنده از درون شکننده و آسیب پذیر می باشند؛ یهودیانی که فاقد قانون اساسی هستند یهودیانی که بنا به گفته نویسنده، یک ملت نرمال نیستند و از بیش از ۵۵ ملت مختلف تشکیل می شوند. در واقع، مطابق تحلیل نویسنده، قدرت یهودیان متغیر مستقل و قدرت دولت ایالات متحده آمریکا متغیر وابسته به قدرت یهودیان است. به عبارتی، نمی توان منکر قدرت لابی یهودیان در آمریکا شد. تردیدی نیست که یهودیان در ایالات متحده آمریکا دارای نفوذ بسیار هستند. اما نکته اینجاست که منافع ملی ایالات متحده آمریکا نیز چنین ایجاب می کرده که از یهودیان حمایت کند و حتی می توان ادعا کرد که یهودیان نیز در طول تاریخ، آلت دست قدرتهای حاکم بر نظام بین الملل، یعنی ابزار دست انگلیس و آمریکا شده اند تا در جهت تأمین منافع آنها گام بردارند. نکته دیگر در خصوص اصولی

است که نویسنده در چارچوب ارزشهای حقوق بشر دوستانه آمریکا مطرح می نماید. جالب این جاست که بحران اعراب و اسرائیل، یک مورد استثنایی نیست که صرفاً با نفوذ یهودیان دولتهای آمریکا به وجود آمده باشد. در نقاط دیگر دنیا نیز حقوق بشر و معیارهای انسانی و بین المللی نقض می شود. آیا در آن جا هم یهودیان نقش دارند یا این که منافع ملی آمریکا چنان ایجاب می کند؟ پینوشه و مارکوس مورد حمایت آمریکا بودند و هر دو رژیم، با حمایت آمریکایی ها بر خلاف حقوق بشر رفتار می کردند آیا در آن جا هم لابی یهودیان آمریکا مسئول بودند؟ با عنایت به مراتب فوق، کتاب جورج بال تقلیل گرا، جزئی نگر و اندک بین است، لیکن با این همه در خور و شایسته مطالعه است. از علت که بگذریم، باید اذعان داشت که جورج بال، معلول را به خوبی بررسی کرده است و نشان می دهد که چگونه مردم مسلمان فلسطین مورد ضرب و شتم و تجاوز قرار گرفته و چگونه حیات سرگردان خود را در دنیای بی پناه، مظلومانه آغاز می کنند و چگونه در آوارگی و پناهندگی، زاد و ولد کرده، سپس در سکوت

جامعه بین‌المللی، شعله فریادهای آنها خاموش می‌شود. بیایید به این داستان از زبان نویسنده گوش کنیم.

صهیونیسم، جنبشی است که قریب یک قرن فعال بوده و طرفداران پروپا قرص آن، داستانش را بارها تکرار کرده‌اند. این کتاب، بر روابط بین ایالات متحده آمریکا (که پس از این آمریکا نامیده می‌شود) و ملتی که صهیونیسم به وجودش آورده، متمرکز شده است.

فرآیند عملی دولت‌سازی بلافاصله پس از جنگ جهانی اول آغاز شد. یعنی زمانی که امپراطوری عثمانی توسط قدرتهای پیروز، در هم شکسته شد. بلافاصله این دول، با تصمیمات جدی مواجه شدند: آیا قیمومت فلسطین در جامعه ملل به بریتانیا داده شود یا به آمریکا؟ لرد سیسل انگلیسی بسیار محتاطانه با قضیه برخورد کرد و گفت: «چیزی نصیب ما نخواهد شد و هر کس که به آن جا رود روزگار بدی خواهد داشت. اگر آمریکایی‌ها به فلسطین کشانده شدند، در آن جا گیج و سرگردان خواهند شد.» اما همان طوری که انتظار می‌رفت کنفرانس ورسای، قیمومت فلسطین را به

بریتانیا اعطا نمود و بریتانیا بایمی میلی آن را پذیرفت که به مدت بیست و هشت سال آن را به عهده گرفت و پس از دوجنگ و دونسل منابع فیزیکی و ارادی اش به تحلیل رفت، سرانجام در سال ۱۹۴۷، طی ابلاغی، اعلام کرد که ظرف یک سال به قیمومیت خاتمه خواهد داد. بدین ترتیب، آمریکا خلا بریتانیا را پر کرد و سازمان ملل و سایر دول می‌بایستی یکی از دو راه حل را انتخاب می‌کردند. الف: قیمومت را تقسیم می‌کردند و از آن دو دولت ایجاد می‌کردند. ب: بدون تقسیم، یکپارچگی سرزمین فلسطین را می‌پذیرفتند و آن، به این معنا بود که مطابق قواعد دموکراتیک، اعرابی که اکثریت داشتند، کنترل این سرزمین را به عهده می‌گرفتند. پیشنهاد تجزیه که توسط انگلیس در سال ۱۹۳۷ مطرح شد، به وسیله اعراب رد گردید و وقتی انگلیسی‌ها از موضع خود عقب‌نشینی کردند و پیشنهاد دولت واحدی را نمودند، صهیونیست‌ها به شدت انگلیس را محکوم کردند. در سال ۱۹۴۷، کمیته ویژه سازمان ملل در خصوص فلسطین (آنسکاپ) پیشنهاد تجزیه فلسطین بین یک کشور یهودی و عرب را

مطرح نمود. ترومن، رئیس جمهور آمریکا، در اثر فشارهای کنگره آمریکا و به خاطر کسب آرا در انتخابات ریاست جمهوری در مجمع عمومی سازمان ملل، به نفع آرمانهای صهیونیسم وارد عمل شد. ترومن در سال ۱۹۴۷، در یادداشت‌های خود می‌نویسد: «متخصصین وزارت امور خارجه آمریکا تقریباً همه بدون استثنا با تشکیل یک دولت یهود، مخالف بودند.» می‌توان گفت که، این نوشته‌های ترومن، صحت داشته است.

ویلیام فیلیپس که در سال ۱۹۴۶ عضوی از کمیته تحقیق انگلیس-آمریکا در خصوص فلسطین بود، گزارشی را تهیه کرد که به موجب آن، ۱۰ نفر از اعضای کمیته، مخالف تشکیل دولت یهود بودند. جورج کنان، مسئول سیاستگذاری امور کارکنان وزارت امور خارجه آمریکا، به شدت با آن مخالف بود. وزیر امور خارجه، جورج مارشال نیز صریحاً از ترومن خواست به تجزیه فلسطین مبادرت نماید. اما بنا به دستور کاخ سفید، هیئت آمریکایی سازمان ملل، این نظرات مخالف را نادیده گرفت و نه ماه پس از اتمام قیمومت در نوامبر ۱۹۴۷، قطعنامه (۲) ۱۸۱ مجمع عمومی سازمان

ملل، به اسرائیل مشروعیت داد. در زمان گزارش آنسکاپ، جمعیت اعراب ساکن فلسطین ۱۳۵۰۰۰۰ نفر و جمعیت یهود فلسطین ۶۵۰ هزار نفر بود. در واقع، یهودیان که کمتر از ۶ درصد سرزمینهای تحت قیمومت را در اختیار داشتند می‌بایستی پس از تجزیه، ۵۶ درصد سرزمین را دریافت می‌کردند، حال آن که اعراب که ۹۴ درصد سرزمین را در اختیار داشتند می‌بایستی پس از تجزیه ۴۴ درصد سرزمینها را تحصیل می‌کردند. در ۱۴ ماه مه ۱۹۴۸، بن‌گورین تأسیس دولت اسرائیل را اعلام کرد و ترومن در ۲۸ اکتبر قبل از انتخابات ریاست جمهوری آمریکا گفت: «اسرائیل باید آن قدر بزرگ باشد، که آزاد باشد و آن قدر قوی باشد که بتواند به خودی خود، تأمین امنیت نماید.» ترومن در انتخابات با ۷۵ درصد رای یهودیان پیروز شد و در ۱۹ ژانویه ۱۹۴۹، وامی به مبلغ صد میلیون دلار به اسرائیل وعده داد و در ۳۱ ژانویه، رسماً اسرائیل را مورد شناسایی قرار داد. تجزیه فلسطین، مطابق قطعنامه سازمان ملل از نظر اسرائیلی‌ها فقط یک استراتژی اولیه بوده است. سیمها فلاپان

یکی از نویسندگان و ناشران اسرائیلی می گوید: «پذیرش قطعنامه سازمان ملل درباره تجزیه فلسطین... یک پذیرش تاکتیکی و قدمی حیاتی در مسیر مستقیم و تخته شیرجه ای برای توسعه سرزمین بوده تا در شرایط مناسب، مشروعیت پیدا کند» (ص ۲۳)

نویسنده این ادعای طرفداران اسرائیلی را که مدعی اند یهودیان با یک دید ایدآلیستی به آن سرزمین آمده بودند تا با صلح و صفا با بومیان فلسطینی زندگی کنند، رد می کند. نویسنده، حتی این ادعای اسرائیلی ها را که صلح، زمانی شکسته شد که کشورهای عربی در ۱۵ ماه مه ۱۹۴۸ حمله را آغاز کردند، رد می نماید. وی معتقد است: اولاً، پنج ماه قبل، برخوردهای شدید در دسامبر ۱۹۴۷، یعنی بلافاصله پس از قطعنامه سازمان ملل آغاز شده بود. ثانیاً، اسرائیلی ها از مدتها پیش از آن که تلاشهای خود را سازماندهی کنند، خود را برای برخورد نظامی آماده کرده بودند. در نوامبر ۱۹۴۷، شش ماه قبل از آن که ارتشهای ملی اعراب وارد صحنه شوند، رهبران یهود، چندین نقشه طراحی کرده بودند.

یکی از آنها عملیات طرح «د» یا «دالت» (Plan D) یا (Plan Dalet) بود که به موجب آن، اسرائیل باید ده درصد دیگر، علاوه بر طرح پیش بینی در قطعنامه به دست آورد، اما تبلیغات اسرائیل در آمریکا، این گونه بود که ارتشهای کشورهای عربی، حتی قبل از ترک بریتانیا، حمله را آغاز کرده اند. بنابراین، شورای امنیت سازمان ملل باید دول عرب را محکوم کرده، آنها را تحریم نظامی کند. اما وقتی از آنها ادله خواسته می شد قادر به ارایه آن نبودند. بدین ترتیب، دیپلماتهای آمریکایی از ابتدا می دانستند که اعراب در جنگ با اسرائیل، بازنده خواهند بود. حتی هارولد بیلی (Harold Bealey)، نماینده انگلیس در سازمان ملل (کارشناس در امور فلسطین) به وزارت امور خارجه آمریکا (در واقع به Loy Henderson مسئول امور خاورمیانه) گزارش کرده بود که نیروهای اسرائیلی، به مراتب برتری داشته و طرحشان این است که قلمرو خود را بیش از آنچه که قطعنامه مجمع عمومی ۱۹ نوامبر ۱۹۴۷ پیش بینی کرده، گسترش دهند. علاوه بر آن، تحلیل جورج مارشال، وزیر امور خارجه آمریکا،

بی سرو سامانی نیروهای کشورهای عربی را به خوبی ترسیم کرده بود. (ص ۲۴)

وزیر خارجه آمریکا، چنین نتیجه گیری کرده بود که عملیات اعراب احتمالاً به همان نواحی اختصاص یافته به آنها محدود خواهد شد و در نبرد با اسرائیل، نتیجه ای نخواهند گرفت.

نویسنده می گوید: گرچه تحریم نظامی اعراب توسط سازمان ملل که با حمایت آمریکایی ها تحمیل شده بود، بدون تردید مشکلاتی برای اعراب ایجاد کرد، ولی سرنوشت جنگ از اول مشخص بود. از طرف دیگر، در آن زمان، اعراب تازه از دست اربابان مستعمره چی خود داشتند خلاص می شدند و نمی توانستند بیش از آن خود را وقف مسئله فلسطین بکنند. مصری ها در جستجوی نقشه های عبوری بودند که حداقل اطلاعات را برای ورود به فلسطین داشته باشند. فرمانده عراق که برای طراحی این عملیات انتخاب شده بود، در ۱۳ ماه مه استعفا داد. وی گفته بود که: «فقدان توافق در خصوص یک نقشه دقیق، می تواند فاجعه آمیز باشد.» (ص ۲۶)

وقتی نیروهای عرب بالاخره در ۱۴

ماه مه ۱۹۴۸ وارد فلسطین شدند، آتش بس مورخ ۲۳ ماه مه توسط شورای امنیت سازمان ملل برقرار گردید که به موجب آن، اسرائیل با استفاده از این آتش بس، بین ۱۱ ژوئن و ۴ ژوئیه ۱۹۴۸، ادوات نظامی خود را از اقصا نقاط دنیا فراهم کند. در عوض، به علت تحریم نظامی انگلیس،

۲۲۵

کشورهای عربی با کمبود سلاح مواجه شدند. مضافاً این که، تحلیلهای بعدی نشان داد که شکست اعراب در وهله اول به علت مشکلات سیاسی، اجتماعی بوده است تا نظامی یا فنی. نبرد، به مدت ۹ روز دیگر مجدداً آغاز شد تا این که با فشار آمریکا، رژیم ترک مخاصمه دیگری در ۱۸ ژوئیه ۱۹۴۸ آغاز گردید که تا ۱۵ اکتبر پا برجا بود. مجدداً تا ۸ ژانویه ۱۹۴۹، جنگ ادامه یافت. همان طور که فلاپان (Flapan) بعداً اظهار کرد: «پس از اولین آتش بس، اسرائیل قادر شد تک تک ارتش کشورهای عربی را شکست دهد...» در نتیجه، اعراب در همه جا شکست خوردند و اسرائیل توانست ۲۱ درصد دیگر، بجز سرزمینهای پیش بینی شده در طرح تجزیه سازمان ملل را نیز تسخیر کند. حتی پس از ترک مخاصمه

ژانویه، اسرائیلی‌ها به حملات خود ادامه دادند و بخشهایی از اردن را بین ۶ الی ۱۰ مارس ۱۹۴۹ تصرف کردند. افزون بر این، در کنار این مشکلات، مسایل داخلی دنیای عرب نیز پیچیده و پر مسئله بود. از یک طرف، هاشمیان عراق و اردن تشکیل یک بلوک داده بودند و از طرف دیگر، مصر، سوریه و عربستان سعودی، بلوک دیگری شده بودند. به علاوه، شاه عبدالله که به فرماندهی ارتشهای دول عرب برگزیده شده بود. رویای ایجاد «سوریه بزرگتر» را در سر داشت که سوریه، اردن، لبنان و حداقل بخش عربی فلسطین را در بر می‌گرفت. وی به جای آن که با صهیونیسم مبارزه کند، سعی کرده بود از کمکهای مالی و فنی یهودیان برای رسیدن به برنامه‌های استفاده کند. اسرائیلی‌ها و آمریکایی‌ها نیز بر این امر، واقف بودند. تصمیم اعراب در انتخاب وی نیز تاکتیکی بوده، تا بدین وسیله، وظیفه‌ای را به وی محول کرده از تمایل وی به اسرائیل جلوگیری نمایند، ولی در عمل، اطلاعات قوای تهاجمی نظامی خود را در اختیار وی نگذاشتند. بدین ترتیب، زمینه داخلی و خارجی شکست

اعراب از اسرائیل، فراهم شده بود. اما اسرائیل به تسخیر سرزمین قانع نبود، بلکه پس از اشغال سرزمین، به «تصفیه» منطقه از ساکنین عرب دست یازید. «عملیات فتح و اشغال» در واقع «از طریق ترور، روحیه مردم غیر نظامی» را در هم کوبید به همین جهت، دهکده دیر یاسین (Deir Yassin) علی‌رغم این که یک دهکده بی طرف عربی در خارج از اورشلیم بود و ساکنان آن همواره سیاست بی طرفی را دنبال کرده بودند و حتی با همسایگان یهود خود وارد پیمان «عدم تجاوز» شده بودند، به موجب «طرح د» قتل عام شدند. این قتل عام در ۹ آوریل ۱۹۴۸ توسط دو سازمان متعلق به مناخم بگین و اسحاق شامیر آغاز شد. نیروهای نامنظم این دو سازمان با تفنگ و چاقو تمام جمعیت این دهکده را کشته و خانه‌هایشان را به آتش کشیدند. سپس به کمک نیروهای مسلح رسمی اسرائیل، آدمکشان، کلیه مقاومتها را آرام کرده و در هم شکستند. سایر نیروهای غیر نظامی نیز ربوده شده، در کنار دیوار به جوخه اعدام سپرده شدند و برخی نیز در خانه‌هایشان با دینامیت منفجر شدند. ژاک دوروسمانی‌یر، نماینده صلیب سرخ

سوییس، تعداد کشته شدگان دهکده را ۲۵۴ نفر اعلام کرد که ۱۴۵ نفر از آنها را زنان تشکیل می دادند که ۳۵ نفر از آنان، زنان باردار بودند. سایر اسرا را نیز که زن و کودک بودند، برهنه کردند و در خیابان شاه جورج پنجم (King George V) در اورشلیم سوار سه کامیون کرده، به نمایش گذاشتند به نحوی که تماشاگران به رویشان آب دهان انداخته سنگ بارانشان کردند. متأسفانه، مناخم بگین به عنوان ریاست سازمان ایرگان، حمله به این دهکده بی طرف و بی دفاع را یک پیروزی برای ارتش یهود تلقی نمود و قتل عام غیر نظامیان را نادیده گرفت. در واقع، با این استراتژی که سوابق اندیشه هایش به دوران هرتزل (Hertzl) در سال ۱۸۹۸ بر می گشت، مناخم بگین و جانشینان وی در صدد اخراج فلسطینی ها از آن منطقه برآمدند و بدین ترتیب، اسرائیلی ها، بدون دغدغه، منطقه را به انحصار خود در آوردند، ولی اگر مردم فلسطین پس از شکست اعراب از منطقه اخراج نمی شدند، پیروزی اسرائیل در جنگ ۴۸-۱۹۴۷، تحقق پیدا نمی کرد. گرچه پس از جنگ، هر دو طرف به یکدیگر حمله

می کردند، لیکن ادله قوی، حاکی از آن است که پس از جنگ ۱۹۴۷، اعراب بیشتر در حالت تدافعی و یهودیان در موضع تهاجمی بوده اند. حداقل ۲۰۰ هزار فلسطینی در اولین مرحله به لبنان پناهنده شدند و تا پایان جنگ تعداد پناهندگان به ۷۸۰ هزار نفر رسید. گرچه یهودیان در صدد بودند اخراج فلسطینی ها را به گونه ای دیگر جلوه دهند- مثلاً این که به درخواست ارتش اعراب بوده تا ارتش بتواند پیشروی کند- ولی مطالعات روزنامه نگاران و نویسندگان ثابت کرد که حقایق، تحریف شده بود و اخراج فلسطینی ها با برنامه قبلی یهودیان انجام گرفته است.

کنفرانس لوزان سوییس: عدول آمریکا از اصول خود

اسرائیل پس از این که در بیرون راندن فلسطینی ها موفق شد، برای نیل به اهداف خود گام دیگری برداشت تا از بازگشت آوارگان یا ادعای غرامت آنها جلوگیری کند، اما وجدان بین المللی و افکار عمومی دنیا متوجه بی خانمان شدن فلسطینی ها شده بود. بنابراین،

مجمع عمومی سازمان ملل متحد ناگزیر طی قطعنامه ۱۹۴ مورخ ۱۱ دسامبر ۱۹۴۸، بازگشت آوارگان را که با زور و ترس رانده شده بودند، میسر ساخت. اسرائیل هم در برابر عضویت در سازمان ملل، به سال ۱۹۴۹، توسط آباابان، نماینده اسرائیل در سازمان ملل، اطمینان داد که اسرائیل منشور سازمان ملل و قطعنامه های ارگان ذیربط را خواهد پذیرفت. مجمع عمومی سازمان ملل، کمیته سازش فلسطین را جهت افتتاح در لوزان سوییس تایید کرد و نماینده آمریکا، روزنامه نگار معروف، مارک اتریج (M. Ethridge) به آن جا اعزام شد تا از جانب دولت آمریکا اصول بین الملل حاکم بر حل و فصل اختلافات را حاکم نماید. این اصول، متضمن صلح و شناسایی مشروعیت اسرائیل، حق و خود مختاری مردم، منع تحصیل سرزمین با توسل به زور، حق بازگشت آوارگان فلسطینی به وطن یا پرداخت غرامت و حل و فصل اختلافات بود. اینها اصولی بود که نماینده آمریکا موظف به اجرای آن شده بود. فقط با این استثنا که بر خلاف سیاست انگلیس، آمریکا با اعطای حق خودمختاری به فلسطینی ها مخالف

بود.

بریتانیا حاضر نبود به مفتی اورشلیم امتیازی بدهد، چرا که وی در جنگ جهانی دوم بر علیه انگلستان عمل کرده بود حال آن که مصر و عربستان سعودی با الحاق ساحل غربی و اورشلیم مخالف بودند، چرا که این کار، انتظارات آنها (از سرزمینها) را محدود می کرد. مشکلات کنفرانس لوزان زیاد بود. قریب ۷۸۰ هزار آواره فلسطینی بود که تمام آنها در کمپ جا نمی گرفتند، حال آن که تعداد اعراب باقیمانده، کمتر از یکصد هزار نفر بودند. آمریکایی ها دیگر به وضوح می دانستند که اسرائیلی ها به زور، آوارگان را از منزلشان اخراج کرده اند. آمریکا سعی کرد به اسرائیل بقبولاند که ۴۰۰ هزار نفر از آوارگان بازگرداند. البته، کنفرانس لوزان به شکست انجامید. ظاهراً تصور می رفت که این کنفرانس به علت ممانعت اعراب از گفتگوی مستقیم با اسرائیل به شکست انجامیده است، لیکن بررسی مکاتبات سیاسی دولت آمریکا در آن زمان نشان داده است که بی هیچ تردیدی، اسرائیل تلاشهای صلح آمیز آمریکا را عقیم ساخته و آمریکا نیز ناآگاهانه به آن نتیجه رسیده

است.

مذاکرات مربوط به باز پس گیری سرزمینها نیز ناکام ماند. نماینده آمریکا (اترج) که با دکتر ایوان مذاکره می کرد، نتوانست گامی در این راه بردارد. ایوان به وی گفته بود که اگر معاهده ای در رابطه با سرزمینها امضا شود باید حاوی شرطی باشد که به موجب آن تعدیل مرزها پیش بینی شود. بخصوص این که طرحهای توسعه اسرائیل جهت تحصیل سرزمینهای لبنان و سوریه است؛ (مناطق که فعلاً تحت اشغال است) تا بتواند به منابع آبی آن جا دست یابد.

۲۲۹

واکنش آمریکا به سرسختیهای اسرائیل اسرائیلی ها با توجه به موارد گفته شده هم در مورد آوارگان و هم در خصوص باز پس دادن سرزمینها، سیاست آمریکا را به چالش مستقیم فراخوانده بودند. موضع واکنشگتن این بود که: ابتدا موضع اصولی محکمی را اتخاذ نماید. سپس در مقابل مخالفت اسرائیل از آن اصول محکم، عدول نماید. البته این بدین معنا نبود که دیپلماتهای آمریکایی با این امر موافق بودند. به عنوان مثال، در ۲۴ ماه مه ۱۹۴۹، دین راسک که بعداً وزیر خارجه

تاکتیکهای متعارض اسرائیل و اعراب

طرح تاکتیکی اسرائیل برای نیل به اهدافش در کنفرانس - به نحوی که آمریکایی ها خیلی زود متوجه آن شدند - این بود که اعراب را تک تک وادار به امضای معاهده کرده، هر یک را با توسل به زور به اعطای سرزمین بیشتر وادارد. پس از امضای معاهده، اسرائیلی ها متوقف کردن مذاکرات مربوط به آوارگان را برای همیشه طراحی کردند. اعراب نیز برای عقیم کردن نقشه های اسرائیل به نمایندگان خود دستور دادند که با اسرائیل وارد مذاکره نشوند، مگر در حضور کمیسیون سازش فلسطین برای تضمین حل و فصل قابل قبول مشکل آوارگان فلسطین و آن هم قبل از امضای هرگونه معاهده ای. در واقع، اگر اسرائیلی ها خواستار صلح بودند، می توانستند تسهیلات منصفانه ای برای آوارگان فراهم کنند، اما این کار با انحصار طلبی و برنامه های توسعه طلبی اسرائیل منافات داشت و به همین دلیل، ترجیح می داد که این فرصتها از دست برود.

آمریکا شد، یادداشتی را تنظیم کرده بود که چنین می گفت:

«چنانچه دولت اسرائیل همچنان اصول مندرج در قطعنامه مجمع عمومی مورخ ۱۱ دسامبر ۱۹۴۸ و مشاوره های دوستانه دولت آمریکا را انکار نماید، این دولت با کمال تأسف به این نتیجه خواهد رسید که می بایستی رویکرد خود نسبت به اسرائیل را مورد تجدید نظر قرار دهد.»

سه روز بعد در ۲۷ ماه مه ۱۹۴۹، یادداشت فوق با امضای «وب» (Webb) به کاخ سفید احاله شد و عدم همکاری اسرائیل را خاطر نشان ساخت.

نمایندگان ما در خصوص هر دو مسئله (آوارگان و سرزمینها) با اسرائیلی ها ملاقات داشته اند که هیچ نتیجه ای نداشته است. اسرائیلی هانمایندگان ما را مطلع کرده اند که... از طریق ابزارهای موجود خود در ایالات متحده در صدند مواضع آمریکا را تغییر دهند و شواهدی نیز وجود دارد که می خواهند از طریق تهدیدهای ضمنی، سرزمینهای بیشتری را به دست آورند.

روز بعد، ۲۸ ماه مه ۱۹۴۹، ترومن، رئیس جمهوری آمریکا، نامه ای به بن گورین،

نخست وزیر اسرائیل نوشت و از مواضع سازش ناپذیر اسرائیل به شدت اظهار ناراحتی کرد و روز ۸ ژوئن ۱۹۴۹، دولت اسرائیل پاسخ رسمی طولی را در جواب به پیام ترومن ارسال نمود. در آن نامه، اولاً، اعراب سرزنش شده بودند، ثانیاً، الحاق سرزمینهای بیشتر، حق مسلم اسرائیل تلقی شده بود؛ ثالثاً، قطعنامه ۱۸۱ (۲) غیر قابل اجرا تلقی شده بود، رابعاً، چون قطعنامه ۱۹۴ هیچ مرزی را مشخص نکرده بود، بنابراین، اسرائیل برای اشغال سرزمینهای بیشتر، محدودیتی نداشت.

اترح نکاتی را به عنوان اظهار نظر در مورد پاسخ به اسرائیل نوشت که در آن عنوان کرد: «در صورت شکست کنفرانس لوزان هیچ گاه صلح در خاورمیانه برقرار نخواهد شد و هرگز اسرائیل امنیت نخواهد داشت. آمریکا بنا به دلایل سیاستهای داخلی، یعنی وجود یهودیان در حمایت از کنفرانس لوزان، کوتاهی ورزید و در نتیجه، اسرائیل جنگ بی پایانی را آغاز کرد. پس از شکست کنفرانس لوزان، در واقع، آمریکا با این مسئله مواجه شد که آیا تلاشهای آینده اش امری جدی خواهد بود یا صوری؟

رویدادهای بعدی در واقع پاسخی منفی به پرسش فوق داد. آمریکا فاقد اراده سیاسی بوده است تا بتواند اسرائیل را تحت فشار قرار دهد. این موضوع، در واقع به این معنی بوده است که آمریکا اول دیده است چه چیزی قابل قبول برای اسرائیل است تا بعد آن را به اعراب بفروشد.

دولت آیزنهاور عقب نشینی از اصول را متوقف کرد. دولت ترومن، مواضع اصولی اعلام شده ای را در خصوص خاورمیانه آغاز کرد، اما در اثر فشار، از اصول خود عدول کرد. انتخاب آیزنهاور به ریاست جمهوری در ۲۰ ژانویه ۱۹۵۳، فرصت جدیدی را برای پیشبرد صلح خاورمیانه ایجاد نمود. آیزنهاور که با اکثریت قاطع به ریاست جمهوری انتخاب شده بود در مبارزات انتخاباتی، صهیونیستها از حریف انتخاباتی آیزنهاور (ستونسون) حمایت کرده بودند. بنابراین زیر دین یهودیان نبود و هیچ تعهدی را نسبت به آنان نداشت. با نزدیک شدن جنگ سرد، وزیر خارجه دولت آیزنهاور، جان فاستر دالس (John Foster Dulles)، در صدد ایجاد اتحادهای نظامی برای محاصره نفوذ اتحاد شوروی برآمد. به نظر وی، صلح فوری اعراب

و اسرائیل می توانست به این امر کمک کند. وضعیت اسرائیل، آسیب پذیر بود. پناهندگان یهود از کشورهای عربی وارد اسرائیل می شدند و دولت اسرائیل با مشکلات مالی مواجه شده بود. دولت آیزنهاور در دو مورد موفق شد: یکی این که، تلاش اسرائیل برای منحرف کردن آبهای

۲۳۱

اردن را عقیم کند. دوم این که، با سرپیچی اسرائیل جهت تخلیه صحرای سینا در ۱۹۵۷ مخالفت نمود. در هر دو مورد، دولت آیزنهاور، اسرائیل را تحت فشار قرار داد. تا سال ۱۹۹۲، فقط این دو مورد بود که آمریکا قاطعانه با اسرائیل برخورد کرده است. دولت آیزنهاور در واکنش به طرح آبهای اردن، به موجب قانون امنیت دوجانبه کمکهای مالی ۲۶ میلیون دلاری و سایر کمکهای اقتصادی را قطع کرد و اسرائیل که نیاز مبرم به کمکهای مالی داشت، در ۱۹ اکتبر به آیزنهاور اعلام کرد که طرح مربوط به پروژه آب متوقف می شود و اسرائیل با تلاشهای شورای امنیت جهت حل و فصل اختلافات مربوط به توسعه رود اردن همکاری خواهد کرد.

در رابطه با قضیه دوم در ۲۸ فوریه

۱۹۵۵، جمال عبدالناصر، رئیس جمهوری مصر، طی یک سخنرانی، عملیات اسرائیل را به شدت محکوم کرد و هشدار داد که مصر تلافی خواهد کرد. ناصر که از آمریکا به خاطر عدم فروش تسلیحات به مصر آزرده شده بود، پیشنهاد فروش اسلحه از اتحاد شوروی دریافت کرد. اسرائیل نیز برای خرید اسلحه به فرانسه، انگلیس و آمریکا روی آورده بود. در ۲۶ اوت ۱۹۵۵، جان فاستر دالس، در سخنرانی خود در شورای روابط خارجی نیویورک، به یک صلح منصفانه و برابر اشاره نمود. وی اظهار کرد که: «مسئله آوارگان به یک «وام بین المللی» نیاز دارد که آوارگان بازگردانده شوند و سرزمینهای قابل کشت نیز از این قبیل وامها استفاده کنند.» وی گفت:

پرزیدنت آیزنهاور به این جانب اختیار تفویض نموده که بگویم... وی پیشنهاد می کند که آمریکا ضمن عقد معاهدات رسمی از هرگونه تغییری در مرز بین اعراب و اسرائیل از طریق اعمال زور از ناحیه هریک از طرفین جلوگیری نماید... امید وارم این پیشنهاد مورد حمایت سازمان ملل قرار گیرد.»

این سخنرانی، به شدت توسط اسرائیل به باد انتقاد گرفته شد. که متعاقباً جان فاستر دالس در واکنش خود اظهار کرد: «گرچه تضمینهای مالی برای اسرائیل موجود است، لیکن نمی تواند شرایط اسرائیل را بپذیرد. اگر بن گورین و سایر مسئولین اسرائیل، خواهان کمکهای دیپلماتیک، سیاسی و نظامی آمریکا هستند، باید نیات صلح آمیز خود را در رفع مشکل آوارگان و سرزمینها ثابت نمایند.»

ماجرای کانال سوئز

جمال عبدالناصر برای طرح سد آسوان، تقاضای ۱٫۳ میلیارد دلار وام از آمریکا کرده بود و فاستر دالس نیز به وی گفته بود که آمریکا سهمی از این وام را خواهد پرداخت. اما در ۱۶ ژوئیه ۱۹۵۶، کمیته سنای آمریکا تحت فشار اسرائیل با این وام مخالفت کرد و وزارت خارجه آمریکا در ۱۹ ژوئیه، بیانیه ای صادر کرد و مصر را مورد انتقاد قرار داد. ناصر در ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۶، شرکت کانال سوئز را ملی اعلام کرد که بنا به گفته اش بودجه طرح را فراهم کند در ۲۹ اکتبر ۱۹۵۶ اسرائیلی ها به

آیزنهاور گفتند که می خواهند چریکهای مصر را در شبه جزیره سینا از بین ببرند، ولی در واقع، نقشه اصلی آنها تسخیر غزه و تمام صحرای سینا بود.

در ۱ نوامبر، فرانسه و انگلیس به مصر حمله کردند و قطعنامه های شورای امنیت را که آمریکا پیشنهاد کرده بود وتو کردند. آیزنهاور وقتی متوجه شد که حملات فرانسه و انگلیس با توطئه اسراییل انجام گرفته، به شدت ناراحت و به جان فاستر دالس گفت: «فاستر! به آنها بگو می خواهیم تحریم

کنیم می رویم سازمان ملل و هر کاری که بتوانیم می کنیم که جلوی این کارها را بگیریم.» اسراییل که از تهاجم انگلیس و فرانسه خرسند شده بود، نیروهایش را وارد صحرای سینا کرد و شرم الشیخ و تمام نوار غزه را تصرف کرد. بن گورین گفت: «موافقتنامه ترک محاصره با مصر، مرده و خاک شده است.»

در ۱۱ فوریه، کاسه صبر آیزنهاور لبریز شد و نامه شدید اللحنی به بن گورین نوشت و خواست که اسراییل نیروهایش را خارج کند، ولی بن گورین زیر بار نرفت. سازمانهای یهودی در آمریکا، کنگره را علیه

آیزنهاور برانگیختند. در اول فوریه، سناتور ویلیام نولند (Knowland) به فاستر دالس شدیداً حمله کرد. فاستر در پاسخ گفت: «نمی توانیم تمام سیاستهایمان را در اورشلیم اتخاذ کنیم.»

فاستر موضع آمریکا را چنین طراحی کرد:

۲۳۳

«ابتدا تحریمهای اقتصادی برای وادار کردن اسراییل جهت عقب نشینی از سرزمینهای اشغالی لازم است تا بدین ترتیب، موضع آمریکا در میان اعراب محفوظ باشد.

ثانیاً، ما کاملاً آگاهیم که در این کشور، اجرای سیاست خارجی، بدون تأیید یهودیان چقدر مشکل است. مارشال و فورستال متوجه این مسئله شده بودند، من هم این یکی را امتحان کنم. این بدین معنا نیست که من ضد یهود باشم، اما معتقدم به آنچه که جورج واشنگتن در سخنرانی جلسه تودیع خود گفت که نباید به کشور خارجی بیش از حد تعصب داشته باشیم.»

در ۲۰ فوریه، آیزنهاور تقاضای تشکیل جلسه با قانونگذاران کنگره نمود، ولی آنها با وی همکاری نکردند. آیزنهاور

همان شب در تلویزیون ظاهر شد و به مردم متوسل گردید. آیزنهاور فراتر از حرف رفت. او در اولتیماتومی به بن گورین، گفت که در صورت مخالفت اسرائیل، آمریکا کمکهای مالی را به اسرائیل قطع کرده، به موجب قانون عمومی ۴۸۰، کمکهای فنی و ارسال فرآورده های کشاورزی را نیز متوقف خواهد کرد. کلیه کمکهای نظامی و وام بانکی مربوط به واردات و صادرات منتفی شده، بلافاصله به وزارت خزانه داری آمریکا دستور داد که مقررات مربوط به قوانین مالیاتی سازمانهای یهودی در آمریکا را تغییر دهد تا یهودیان از کسورات ذیربط استفاده نکنند. این فشارها باعث شد بن گورین در تاریخ پنجم ماه مارس ۱۹۵۷ از کلیه سرزمین اشغال شده در حمله سوئز عقب نشینی کند. دولت آیزنهاور در دو قضیه فوق، موفقیت داشت، اما متأسفانه، به دو دلیل نتوانست صلح جامعی را متعاقب آن پیروزیها به دست آورد اول این که، جان فاستر دالس که به شدت مریض بود، بالاخره در گذشت؛ ثانیاً، آیزنهاور درگیر اتحادشوروی شده بود که آنها را از خاورمیانه خارج کند.

پایبندی جان اف کندی به اصول و عدول جانسون از آن:

کندی از لحاظ سیاسی، اعتماد به نفس آیزنهاور را نداشت. فرمول صلح وی خیلی ساده بود. به نظر او اگر اسرائیل می پذیرفت که تعدادی از آوارگان را بازگرداند، امکان داشت که اعراب هم بقیه پناهندگان را قبول کنند. به همین منظور، جانسون را مأمور کرد که گزارشی در مورد آوارگان تهیه کند. اما بن گورین دست به کار شد و اعلامیه ای در میان جامعه یهودیان آمریکا پخش کرد و در پاییز ۱۹۶۲ این اعلامیه را به صورت نامه از طریق سفیر خود در واشنگتن جهت توزیع در میان جامعه یهودیان آمریکا ارسال کرد که چنین نوشته بود:

«اسرائیل این طرح را (طرح کندی را) خطری به مراتب جدی تر از کلیه تهدیدات دیکتاتورها و شاهان عرب، جدی تر از کلیه ارتشهای اعراب، خطرناک تر از موشکهای ناصر و میگهای روسی تلقی می کند... اسرائیل تا آخرین نفر علیه اجرای این طرح خواهد جنگید.»

بن گورین در صدد دریافت سلاحهای

پیشرفته بود. آیزنهاور با آن مخالفت کرده بود و حتی موشکهای زمین به هوای هاوک را به اسرائیل نداده بود. بن گورین در ۲۰ ماه مه ۱۹۶۱ از نیویورک دیدن کرد و همین تقاضا را مطرح ساخت، لیکن کندی در پاسخ گفت که سیاست آمریکا در خاورمیانه، تحت بررسی است. اما آمریکا و اسرائیل در اوت ۱۹۶۲، موافقتنامه‌ای را جهت تأمین موشکهای هاوک و صرفاً برای مقاصد دفاعی امضا نمودند.

به دنبال این قرارداد، کندی با کارشناسان نظامی اسرائیل ملاقات کرد. در یکی از این ملاقاتها به گلدامایر، وزیر خارجه اسرائیل گفت که آمریکا با توجه به منافع بین‌المللی خود باید با تمام کشورها رابطه حسنه داشته باشد، ولی اگر اسرائیل در معرض تهدید باشد، به کمک اسرائیل خواهد شتافت. کندی فکر می‌کرد که اگر ترس حمله اعراب وجود نداشته باشد، اسرائیل از برنامه‌های تسلیحات اتمی منصرف خواهد شد، ولی اسرائیل هرگز از جاه‌طلبیهای هسته‌ای خود دست بردار نبود. اما این که آیا کندی در روابط خود با اسرائیل موفق می‌شد یا خیر، می‌بایستی یکی از سؤالهایی

باشد که سوء قصد به وی جوابش را ناممکن می‌سازد.

دولت جانسون

میان شخصیت کندی و جانسون، تفاوت‌های زیادی وجد داشت. جانسون در سیاست داخلی مرد زیرکی بود و از نقش مهم یهودیان در آمریکا بسیار آگاه بود، اما دیدگاه‌هایش در خصوص سیاست خارجی بی‌هدف بود. به علاوه، پس از سال ۱۹۶۵، افکارش در اثر فاجعه ویتنام آشفته شده بود. جانسون نتوانست از ارسال سیل تسلیحات به خاورمیانه جلوگیری کند، اما او هم همان اشتباه کندی را داشت و فکر می‌کرد که اگر تسلیحات اسرائیل برتر از اعراب باشد، موضع انعطاف‌پذیری را در خصوص آوارگان و مرزها خواهد داشت. اما همان طوری که رویدادهای بعدی نشان داد، این نظریه اشتباه و در واقع، فاجعه بود.

اسرائیلی‌ها درست حدس زده بودند که جانسون برای اسرائیل در مقایسه با کندی صمیمی‌تر بوده است. اگر چه در مارس ۱۹۶۳، (آخرین سال کندی) کمکهای مالی به ۴۰ میلیون دلار رسید،

ولی در ۱۹۶۵، این کمکها توسط جانسون به ۷۱ میلیون دلار بالغ گردید. در زمان کندی، تمام کمکهای مالی برای مقاصد اقتصادی داده می شد، در صورتی که ۷۱ درصد کمکهای مالی در سال ۱۹۶۶ که بالغ به ۹۱٫۳ میلیون دلار می شد، صرفاً به عنوان کمکهای نظامی اعطا گردید.

جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل

در آوریل ۱۹۶۷، سوریه امیدوار بود که بتواند رهبری دنیای عرب توسط ناصر را به چالش بکشد. لذا چریکهای دوره دیده ای را علیه اسرائیل اعزام می کند. اسرائیل، متقابلاً به بسیج عظیمی در مرزهای خود با سوریه مبادرت می کند. سوریه از وحشت حمله اسرائیل، به اتحاد شوروی متوسل می شود و به موجب معاهده دفاعی امضا شده با مصر در تاریخ ۱۹۶۶ از این کشور کمک می خواهد.

ناصر دچار احساسات شده، علی رغم ضعف نظامی در ماه مه، ۵۸ هزار نیرو در صحرای سینا به حالت آماده باش در می آورد. خود سوریه نیز ۱۲ هزار نفر، یعنی ۲۰ درصد ارتش خود را آماده می کند

در ۲۱ ماه مه، ناصر صد هزار نیروی ذخیره را فرامی خواند، اما اسرائیل در مقابل، ۲۳۰ هزار نیروی جنگنده ذخیره را فرامی خواند دولت جانسون از پیروزی قطعی اسرائیل در جنگ احتمالی خبر داشته است. بنا به گزارش ۲۴ ماه مه سازمان سیا، اسرائیل قادر بوده تک تک کشورهای عربی و نیز کلیه کشورهای عربی را در ظرف کمتر از یک هفته شکست دهد. به هر حال، همان طوری که از نام آن پیداست، این جنگ بیش از ۶ روز (کمتر از یک هفته) طول نکشید.

سحرگاه ۵ ژوئن، نیروهای اسرائیل بر اساس دکترین حمله غافلگیرانه به مصر حمله کردند. گرچه در افکار عمومی و رسانه ای چنان منعکس شده بود که گویی مصر و سوریه، بخصوص جمال عبدالناصر باعث آغاز جنگ بوده اند، لیکن اعترافات مناخیم بگین، نخست وزیر وقت اسرائیل، حقایق را روشن می کند. وی از جنگ سال ۱۹۶۷ به عنوان «یک جنگ ضروری» یاد نمی کند، بلکه آن را به عنوان «یک جنگ انتخابی و گزینشی» می خواند و می گوید: «ناصر به ما حمله نکرد، ما تصمیم گرفتیم به

او حمله کنیم، اسرائیلی‌ها برای این که آمریکایی‌ها از نیت آنان با خبر نشوند، به کشتی لیبرتی (Liberty) که در واقع، قایق اطلاعاتی آمریکا در منطقه بود حمله کردند. رهبران اسرائیلی از وجود و ماهیت کار لیبرتی آگاه بودند، بنابراین، هواپیماهای اسرائیلی موقعیت مکانی لیبرتی را تعیین نموده، سپس آن را زیر رگبار گرفتند. در این حمله، ۳۴ نفر از نیروی دریایی آمریکا کشته و ۷۵ نفر زخمی شدند و ۸۲۱ موشک و مسلسل در لیبرتی به جا ماند. دولت جانسون قضیه را بسیار کم اهمیت تلقی کرد و در واقع، بر آن سرپوش گذاشت؛ درسی که از حمله به این کشتی آمریکایی می‌توان گرفت، این است که اگر رهبران آمریکا جرأت تنبیه اسرائیل را به خاطر کشتار بی‌رحمانه اتباع آمریکایی نداشته باشند، بدیهی است که دوستان آمریکایی اسرائیل هر چه بخواهند می‌توانند انجام دهند.

اعراب شکست خورده در ۲۹ اوت و اول سپتامبر ۱۹۶۷، در اتحادیه عرب، اعلامیه خارطوم را مبتنی بر سه اصل (معروف به سه نه) امضا کردند: نه مذاکره، نه شناسایی، نه صلح.

تلاشهای آمریکا در سازمان ملل نیز به علت وابستگی این کشور به اسرائیل و منافع یهودیان، سازنده نبود. به عنوان مثال، گولدرگ، نماینده دائمی آمریکا در سازمان ملل به هیچ وجه مورد اعتماد اعراب نبود و طرحهای وی برای تنظیم قطعنامه شورای امنیت بی‌فایده بود تا این که لورد کارادون، نماینده انگلیس در سازمان ملل، طرحی را تنظیم کرد که به عنوان قطعنامه ۲۴۲ مورخ ۲۲ نوامبر ۱۹۶۷، تصویب گردید.

نتیجه سیاستهای دولت جانسون

حمایت بی‌دریغ دولت جانسون از یهودیان موجب گردید که بحران اعراب و اسرائیل هرگز به صلح منجر نشود.

دولت جانسون در واقع آمریکا را به عنوان تأمین‌کننده اصلی سلاح به اسرائیل معرفی کرد. ثانیاً، این اطمینان را به اسرائیل داد که همواره از لحاظ نظامی آن را در جایگاه برتری نگاه دارد. ثالثاً، توصیه‌های مشاوران دولت را نادیده گرفت. این مشاوران در مقابل تحویل فائتومهای اف-۴، خواستار امضای معاهده

منع تکثیر سلاحهای هسته‌ای از ناحیه اسرائیل بودند. با رد این شرط، دولت جانسون در واقع چراغ سبز را به اسرائیل داد تا به سوی سلاحهای هسته‌ای بشتابند. رابعاً، با سرپوش گذاشتن به حمله اسرائیلی‌ها به کشتی آمریکایی لیبرتی، در واقع، دولت جانسون حق غیر قابل انکاری را به اسرائیل تفویض نمود: «هرچه می‌خواهند، بکنند».

به عبارتی، اگر کندی ۲۱/۵ میلیون دلار فقط موشک هاوک برای مقاصد دفاعی به اسرائیل فروخت، جانسون طی سالهای ۶۶-۶۵ سلاحهای تهاجمی به صورت ۲۵۰ تانک M-14 و ۴۸ فروند هواپیمای جنگنده اسکای هاوک A-1 به اسرائیل تحویل داد. بدین ترتیب، افرادی مانند شیمون پرز و موشه دایان و اعضای لیکود، تقویت شدند و همین امر، موجب شد که این افراد نه تنها در مقابل اعراب، مواضع سرسختانه اتخاذ کنند، بلکه در صدد اشغال سرزمینهای بیشتر باشند.

ریچارد نیکسون زمانی که به ریاست جمهوری انتخاب شد، هیچ تعهدی نسبت به یهودیان و اسرائیل نداشت، چرا

که جامعه یهودیان آمریکا از رقیب انتخاباتی، نیکسون یعنی از هامفری حمایت کرده بود. و بنا به گفته هنری کسینجر، نیکسون متقاعد شده بود که لابی‌های یهود، هیچ تأثیری بر او نداشته‌اند.» (ص ۶۷)

جنگ ویتنام و پیشروی اتحاد جماهیر شوروی موجب شد که نیکسون برای جلب حمایت جامعه یهودیان به آنها نزدیک شود. سرانجام نیکسون بیش از سایر رؤسای جمهوری، دوست دست و دل باز یهودیان شد. «(ص ۶۸) گرایش هنری کسینجر، وزیر خارجه نیکسون نیز «شخصاً مطلوب» اسرائیلی‌ها بود. (ص ۶۹) جنگ فرسایشی اعراب و اسرائیل بین سالهای ۷۰-۱۹۶۹ در واقع باعث گردید که انور سادات پس از مرگ جمال عبدالناصر، از روسها کناره گرفته، به آمریکا و اسرائیل نزدیک شود. (ص ۷۳) اسرائیل نیز همانند سالهای ۴۹-۱۹۴۸ و ۱۹۶۷ با حمایت دولت نیکسون، دستور آتش بس سازمان ملل مورخ ۲۲ اکتبر ۱۹۷۳ را نادیده گرفتند. این عمل، در سالهای بعد نیز تکرار شد. به عنوان مثال، در سال ۱۹۸۲ نیز دستور آتش بس سازمان ملل را نادیده گرفتند. پس

از برکناری نیکسون، به خاطر رسوایی واترگیت، که جerald فورد به عنوان جانشین نیکسون بر سر کار آمد، (۱۹۷۷-۱۹۷۴) «به خوبی در خدمت اسرائیل بود.» (ص ۸۰) عدم تجربه وی در سیاست خارجی باعث گردید وزیر خارجه ای که از زمان نیکسون به او به ارث رسیده بود گرداننده صحنه باشد. بدین ترتیب، در زمان نیکسون و فورد، آمریکا از اصول جورج واشنگتن به شدت عدول می کند.

دولت جیمی کارتر پس از به قدرت رسیدن سعی می کند فرآیند عدول آمریکا از اصول را کاهش دهد، ولی موفق نمی شود. خود جیمی کارتر، آگاهی کامل از منطقه را نداشته، به عنوان رییس جمهور ضعیف آمریکا شهرت یافته است. امور خارجه، بیشتر توسط مشاور امنیت ملی کارتر، یعنی برژینسکی و سایرین و وزیر امور خارجه وی اداره می شود. کارتر در اوایل تصدی خود اعلام کرد که اسرائیل باید بیشتر سرزمینهای اشغالی را تخلیه کند (ص ۸۴) و در این خصوص، سه اصل را مطرح نمود. اول این که، مذاکره کنندگان باید در صدد ایجاد یک قرارداد ترک مخاصمه باشند. دوم،

مرزها به دقت مشخص شود. سوم این که، با مسئله فلسطین به طور جدی برخورد نمایند.

اما این برنامه، زمانی باید اجرا می شد که مناخم بگین، نخست وزیر اسرائیل بود. بگین، دارای سابقه تروریستی بود. (ص ۸۶) و کارتر از آن آگاه بود، بنابراین وی را به آمریکا دعوت کرد. کارتر متوجه این نکته نبود که انتخاب بگین به منزله فراموش شدن روح قطعنامه ۲۴۲ سازمان ملل بود.

قطعنامه ۲۴۲ در واقع، طرح زمین برای صلح بود. در این خصوص، دولت کارتر با اتحاد جماهیر شوروی وارد مذاکره شده، حتی اعلامیه ای از ناحیه دو کشور صادر گردید، ولی این قرار داد بدون اطلاع کنگره صورت گرفته بود و نقش یهودیان در آمریکا دست کم گرفته شده بود و با مخالفت شدید اسرائیل مواجه گردید و به دنبال آن، پنج روز پس از اعلامیه در ۵ اکتبر ۱۹۷۷ دولت کارتر، به طور یکجانبه موافقتنامه بین اتحاد شوروی و آمریکا را کان لم یکن تلقی کرد و این، صرفاً در اثر فشارهای اسرائیل و جامعه یهودیان آمریکا بود. (ص ۹۳-۹۲).

در همین دوره، سادات وارد مذاکره محرمانه با اسرائیل می‌شود و سرانجام در ۲۵ دسامبر، بگین، موشه دایان، وایزمن و باراک وارد اسماعیلیه می‌شوند تا مستقیماً با سادات مذاکره کنند. مذاکرات اسماعیلیه گرچه چندان موفق نبود، لیکن آغاز فرایندی بود که بعداً با دعوت جیمی کارتر مذاکرات کمپ دیوید را آغاز کرد. (۵ تا ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۸) موافقتنامه‌های کمپ دیوید، نه تنها رهبری اعراب توسط مصر را از بین برد، بلکه به طور کلی مسئله فلسطین را نادیده گرفت. اسرائیل که به موفقیت‌های بزرگی دست یافته بود، در بهار ۱۹۷۸، یعنی بین ۲۱-۱۴ مارس ۱۹۷۸ برای ایجاد «کمربند ایمنی» نیروهای خود را وارد لبنان کرد. شورای امنیت سازمان ملل با دوازده رای موافق، خواستار خروج نیروهای اسرائیل شد، اما اسرائیل، قطعنامه شورای امنیت را نادیده گرفت.

در زمان ریاست جمهوری ریگان، عقب‌نشینی از اصول، کاملاً با شکست مواجه شد و رونالد ریگان که تحت تأثیر جنگ سرد قرار گرفته بود، اسرائیل را به عنوان «دارایی استراتژیک» آمریکا مطرح

نمود، اظهار کرد: «اسرائیل، تنها دارایی باقیمانده‌ای است که آمریکا می‌تواند در مواقع اضطراری به آن تکیه کند.» (ص ۱۰۸).

در دوم فوریه ۱۹۸۱، از ریگان خواسته شد نظرش را در مورد شهرک‌سازیهای اسرائیل در سرزمینهای اشغال شده اعلام نماید و بگوید که آیا این کار اسرائیل قانونی است؟ ریگان جواب داد: «وقتی دولت قبلی به شهرک‌سازی ساحل غربی به عنوان یک عمل غیر قانونی اشاره کرد، من مخالفت کردم. اینها غیر قانونی نیست.» (ص ۱۱۱) در واقع، ریگان با این گفته‌ها بر نظر مشاور حقوقی وزارت خارجه و قطعنامه‌های ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۱ و ۶۰۵ شورای امنیت سازمان ملل متحد خط بطلان کشید.

اسرائیل که دیگر ترسی از محدودیتهای آمریکا نداشت (ص ۱۱۲) در ۷ ژوئن ۱۹۸۱، راکتور هسته‌ای عراق را با هشت بمب افکن F.16 آمریکایی و شش F.15 بمباران کرد. (ص ۱۱۵) اسرائیل سپس با گذراندن قانونی در مجلس خود، بلندیهای جولان را ضمیمه کرد. (ص ۱۱۶)

و ضمن حمله ای به لبنان، مقرر فرماندهی سازمان آزادیبخش فلسطین را ویران کرد. (ص ۱۱۹) و در حمله ای به اردوگاههای صبرا و شتیلا بیش از دو هزار مرد، زن و کودک را به خاک و خون کشید. (ص ۱۳) ریگان به این سیاست ادامه داد تا این که جورج بوش پس از سیاستهای هشت ساله ریگان به ریاست جمهوری انتخاب شد. در اوایل کار، از یک طرف، افکار عمومی آمریکا و از طرف دیگر، دوستی بوش با شاه حسین باعث شد آمریکا از اسرائیل بخواهد که به مسئله فلسطین رسیدگی شود و شامیر، نخست وزیر اسرائیل، در آوریل ۱۹۸۹ به واشنگتن آمد، ولی طرحی را که با خود به آمریکا آورده بود در عمل، غیر قابل اجرا شد. در اواخر دوره ریاست جمهوری بوش، عراق به کویت حمله کرد و مسئله اعراب و اسرائیل، بخصوص مسئله فلسطین به فراموشی سپرده شد.

گفته شده است یکی از علل حمایت آمریکا از اسرائیل، دموکراسی اسرائیل به عنوان تنها کشور دموکراتیک در خاورمیانه می باشد، اما باید دید که آیا نظام سیاسی اسرائیل همانند دموکراسی غربی مدرن

است یا خیر؟ نوعی دموکراسی که عدالت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را در بر گیرد. اسرائیل هنوز یک قانون اساسی مکتوب ندارد چرا که مؤسسين آن اختلاف نظرهای شدیدی در خصوص موضوعات مذهبی، حقوق شخصی و وضعیت اعراب دارند. در واقع، نمی توانند در مورد مجموعه ای از اصول، هنجارها و قواعد، توافق کنند. اسرائیل یک جامعه شکننده و فلج است. رابرت گلپین (Robert Gilpin) می گوید: کشوری که در حال سقوط است، ابتدا تغییرات روانی خواهد داشت و نتیجه این خواهد شد که گرایشها، ارزشهای اجتماعی و رفتارها طوری تغییر یابد که کارایی اقتصاد و تعهد افراد و گروهها به ثروت و خیر مشترک کم شود. منافع شخصی و عمومی که قبلاً با هم تلاقی کرده بود، اینک علیه قدرت و رفاه جامعه به کار رود. اسرائیل فعلی، این وضعیت را داراست و احزاب سیاسی عمده این کشور از هم جدا شده اند. به جای این که اسرائیلی ها راه حل را در خانه خود جستجو کنند، به آمریکا متوسل شده اند. (۱۷۷)

بر خلاف سالهای ۴۹-۱۹۴۷ که

فلسطینی‌ها با ترور و وحشت از سرزمینهای خود گریخته بودند، فلسطینی‌های ساحل غربی، نوار غزه، و شرق اورشلیم که در جنگ ۱۹۶۷ به دست اسرائیلی‌ها افتاده بودند، نگریختند و بدین ترتیب، یک مستعمره جدید و نیروی کاری محبوس را ایجاد کردند و این زمانی بود که دوران استعمار از دنیا رخت بر بسته بود. (ص ۱۷۸)

و عملکرد اسرائیل در این نواحی نامشروع بوده، با قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل متحد و با اهداف و اصول منشور سازمان ملل منافات داشت. در مقدمه قطعنامه ۲۴۲ آمده است که «مطابق منشور سازمان ملل، اصول حقوق بین‌الملل و قطعنامه‌های شورای امنیت ذیربط، احراز سرزمین با توسل به زور، غیر قابل قبول است.»

ولی اسرائیل با حمایت آمریکا کلیه این مقررات را نادیده گرفته است. دولت آمریکا نیز تحت نفوذ یهودیان آمریکا بوده است. یک پنجم یهودیان آمریکا (یک میلیون نفر) به منظور تقویت اهداف صهیونیسم بسیار فعالانه کار می‌کنند و نوعی همبستگی جهانی را برای همه یهودیان آرزو می‌کنند و اسرائیل را به عنوان مرکز این

همگرایی قبول دارند. در نتیجه، حمایت از اسرائیل، به منزله حمایت از یک دولت نیست، بلکه جانبداری از یک هویت است. ثانیاً، یهودیان آمریکا به طور سنتی به فعالیت‌های خیرخواهانه و سیاسی، بسیار متعهدند و با ارایه کمک‌های مالی در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، فعالانه شرکت می‌کنند. (۲۰۷) همچنین، شبکه‌هایی از سازمانهای طرفدار اسرائیل درست کرده‌اند. (ص ۲۱۳)، به عبارتی، کمیته امور عمومی اسرائیل در آمریکا (AIPAC)، بزرگترین و پیچیده‌ترین سازمان و قدرت لابی اسرائیل در آمریکا به شمار می‌آیند. علاوه بر آن، سی و هشت سازمان یهودی دیگر در آمریکا فعالند. این سازمانها، بخصوص «AIPAC» همکاری نزدیک با دانشگاه‌های اسرائیل داشته و هزینه مسافرت نمایندگان کنگره آمریکا را جهت دیدار از اسرائیل پرداخت می‌نمایند. AIPAC، توانسته است در آمریکا از وضع قوانین به نفع اعراب پیشگیری نماید. AI-PAC، همچنین سعی کرده است در مجلس سنای آمریکا، طرفداران اسرائیل روی کار باشند و روزنامه Washington Post به آنها لقب «کمیته پارلمانی طرفدار اسرائیل» داده

است. (ص ۲۱۷) در مقایسه با اسرائیل، رابطه آمریکا با اعراب به مثابه ضلع فراموش شده مثلث است و هیچ گونه همدردی با آنها نکرده است. آمریکا، اسرائیل را محصول غرب می داند، حال آن که اعراب را به عنوان «دشمن از روی عادت» تلقی می کنند. در نتیجه، اعراب یا به شناسایی و پذیرش اسرائیل روی آورده اند (سازمان آزادیبخش فلسطین) و یا به عملیات تلافی جویانه، ترور و عملیات انتحاری دست یازیده اند (ص ۲۴۳)، ولی با همه اینها، آمریکا همچنان به حمایت از اسرائیل ادامه داده است و این جانبداری، هزینه مالی گزافی برای آن داشته است. (ص ۲۵۴) بین سالهای ۱۹۴۸ الی ۱۹۹۱، کنگره آمریکا مبلغ ۵۳,۵۳۱ میلیارد دلار وام خالص و کمک به اسرائیل اعطا کرده است که از طریق برنامه های صندوق حمایت های اقتصادی (ESF) و برنامه فروش تسلیحات نظامی خارجی (FMS) صورت گرفته است. در واقع، باری برای مالیات پرداخت کنندگان آمریکایی بوده است. (ص ۲۶۶) مضافاً، امتیازات ویژه ای به عنوان همپیمان غیر ناتو به اسرائیل اعطا شده است. و آمریکایی ها به خاطر پیشگیری از

فروش اسلحه به اعراب، متحمل خسارات زیادی شده اند. (ص ۲۷۲) همچنین، علاوه بر هزینه های مالی، هزینه های سیاسی و اخلاقی گزافی را بابت این جانبداری دیوانه وار پرداخته است. (ص ۲۷۹). این هزینه های سیاسی و اخلاقی، کاملاً ریاکارانه منافقانه رخ داده است که به دو مورد اشاره می شود.

۲۴۳

۱- سکوت سیستماتیک آمریکا در قبال کشتار فلسطینی ها و نقض حقوق بشر توسط اسرائیل در سرزمینهای اشغالی؛
۲- اعلام سیاست مبارزه با تکثیر سلاحهای هسته ای، میکروبی و شیمیایی و موشکهای بین قاره ای بالستیک در سراسر دنیا و در عین حال، چشم پوشی از فعالیت های اسرائیل در هر چهار زمینه فوق. (ص ۲۹۴). بنابراین توصیه می شود آمریکا به اصول خود پایبند باشد. نباید در خصوص آزادی، حقوق بشر، و رفتار غیر انسانی با مردم فلسطین که گناهشان آرزوی خودمختاری است، سازش شود. (ص ۳۱۳)

دکتر ابومحمد عسگرخانی
دانشکده حقوق و علوم سیاسی
دانشگاه تهران